

جهت قضیه و جهان ممکن های

آلویین پلانتینگا

دانشیار فلسفه، دانشگاه وین

اشاره

پرفسور آلویین پلانتینگا یکی از برجسته ترین و بحث انگیزترین فیلسوفان دینی معاصر می باشد. وی در سال ۱۹۳۲ متولد شد و پس از اخذ دکترای فلسفه در سال ۱۹۵۸ در بسیاری از دانشگاه های معتبر امریکا به تدریس و تحقیق پرداخت. از وی تاکنون متجاوز از ده کتاب و یک صد مقاله منتشر شده است.

وی یک فیلسوف متأله است که با طرح آرای جدیدی همچون معرفت شناسی اصلاح شده در صدد دفاع از آموزه های دین مسیحی برآمده است. در پاییز امسال پلانتینگا سفری به ایران داشته و طی آن چند سخنرانی علمی ارائه داد. آنچه در پی می آید متن پیاده شده سخنرانی ایشان در انجمن فیزیک نقری می باشد. موضوع مورد بحث از مباحث فلسفی است که ارتباط زیادی با برخی مباحث فلسفه دین همچون مسأله شر و جبر و اختیار دارد. جهت رعایت امانت سعی شده است که تنها به تغییرات ویرایشی ضروری در متن پیاده شده، اکتفا شود.

فلسفی است. من می خواهم بعضی از نکات مهم مربوط به قلمرو عام منطق را مورد بررسی قرار دهم و بحث را با مفهوم «قضیه»^(۱) آغاز کنم. به نظر من، قضایا آن چیزهایی هستند که این خاصیت را دارند که می توانند صادق یا کاذب باشند؛ می توانند رابطه منطقی با یکدیگر داشته باشند، و می توانند مورد باور یا عدم باور انسان ها و یا هر موجود عاقل احتمالی دیگر قرار گیرند. من میان قضایا و جملات^(۲) تفاوت قایل می شوم.

قضایا به نظر من، مربوط به هیچ زبان خاصی نیستند، بلکه با جملات گوناگون قابل بیان هستند. گاهی قضایای یکسان و یا تقریباً یکسان با جملات متعدد از زبان های گوناگون و یا حتی جملات متعدد در یک زبان بیان می شوند. همین طور یک جمله در یک زبان نیز امکان دارد که

کتاب من، ماهیت ضرورت،^(۳) در ۱۹۷۴ منتشر گشت. پس از آن نیز چند مقاله دیگر مرتبط با این موضوع منتشر شدند؛ مانند «فعالیت گرایایی و جهان های ممکن»^(۴) و چند مقاله درباره ذاتیت گروهی و مانند آن. اما اساساً پس از دهه هفتاد یا در اوایل دهه هشتاد توجه من بیش تر از متافیزیک و بحث در مورد جهات، به معرفت شناسی معطوف شده است. پس اکنون این موضوع، موضوع اساسی در مطالعات من نیست و امیدوارم با مشارکت شما، من هم بتوانم از شما چیزی یاد بگیرم؛ همان گونه که احتمالاً شما از من چیزی یاد خواهید گرفت.

مفهوم «قضیه»

مطلب دیگر این است که بحث من در این جا منطق صوری نیست، بلکه منطق

علاقه مند - همان گونه که چند بار دیگر نیز اظهار نموده ام - خوش وقتی خودم را از حضور در این کشور باستانی ابراز دارم. من و همسرم هرگز این فرصت را نداشتیم که در خاورمیانه حضور داشته باشیم. این جا، جای خوب و جالبی برای آغاز است. بنابراین، دوست دارم از کسانی که مسؤول دعوت بوده اند، از این که مرا دعوت کرده اند، تشکر و قدردانی کنم.

مطلب دوم درباره موضوع بحث است؛ یعنی جهت قضیه و جهان های ممکن. امیدوارم که همه نسخه ای از یادداشت بحث را در اختیار داشته باشند. این کار را آسان تر خواهد کرد. این موضوعی است که من به آن بسیار علاقه داشته ام؛ همان گونه که در مقدمه ذکر شد، و هنوز نیز به آن بسیار علاقه دارم، ولی برای مدت زمان مندی موضوع اصلی کار من نبوده است.

احتمالاً براساس مناسبت‌های گوناگون استعمالش، چند قضیه متفاوت را بیان کند. بنابراین - مثلاً - جملاتی از نوع «من خوشحال هستم» در استعمال من، یعنی: آلوین پلاتینگا خوشحال است و در استعمال شما، یعنی: شما خوشحال هستید، و اگر کسی دیگر استعمال کند، یعنی او خوشحال است. پس این جمله می‌تواند طیف متنوعی از قضایا را بیان و ابراز نماید. جملاتی که - مثلاً - با اسم اشاره آغاز می‌شوند مانند «آن آبی است»، می‌توانند تعدادی نامتناهی از قضایا را بیان کنند؛ زیرا می‌توانند حاکی از بی‌نهایت چیز باشند.

پس، قضایا چیزهایی هستند که در درجه اول می‌توانند صادق یا کاذب باشند، پذیرفته نشوند یا پذیرفته نشوند و می‌توانند رابطه منطقی یا یکدیگر داشته باشند. ما می‌توانیم قضایا را به دو گروه عمده تقسیم کنیم: قضایای ضروری^(۵) و قضایای امکانی.^(۶) تاریخچه این تفکیک دست‌کم به ارسطو باز می‌گردد. بدون شک، پیش از ارسطو نیز وجود داشته است، ولی در یادداشت من، به ارسطو برمی‌گردم.

قضایای ضروری یا ضرورتاً صادق قضایایی هستند که ممکن نیست کاذب باشند، ممکن نیست که صادق نباشند. البته، این تعریف آن‌ها نیست؛ زیرا در تعریف «ممکن» نیز به مفهوم «ضرورت» نیاز است. این فقط برای توصیف آن است که ما درباره به چه نوع قضیه‌ای سخن می‌گوییم. مسلماً مفهوم «ضروری» و «ممکن» ذاتاً به یکدیگر مرتبطند. قضیه ضروری است، یعنی ممکن نیست و ممکن است، یعنی ضروری نیست.

مثال‌های اصلی قضایای ضروری، قضایای منطقی متعارف است؛ قضایای منطقی در درجه اول، منطقی قیاسی ارسطو، منطقی قضیه‌ای، منطقی کمی. این‌ها مثال‌های اصلی قضایای ضروری هستند. پس قضایای منطقی ضروری هستند،

ولی این تنها آغاز است. قضایای ریاضی و برخی قضایای هندسی نیز ضروری هستند. بنابراین، برخی قضایا ضروری هستند، گرچه حقایق منطقی نیستند. علاوه بر مجموعه قضایای ضروری که ذکر شد، مجموعه کاملی از قضایای ضروری وجود دارند که تحت نظام خاصی در نمی‌آیند؛ مانند آنچه در ورقه آمده است: قرمز یک رنگ است.

هیچ‌کس از خودش بلندتر نیست. هیچ عددی انسان نیست. هیچ نخست وزیری، عدد اول نیست. این مجموعه مانند قضایای ضروری قبل، در هیچ شرایطی نیست که کاذب باشد یا صادق نباشد. تعداد بسیاری از مثال‌ها برای ضرورت نیز نامزد شده‌اند که مورد مناقشه‌اند و در واقع، فلسفه پر از این نامزدها برای ضرورت است. در این جا چند تا از این مثال‌ها ذکر می‌شوند:

هر شخص انسان دارای بدن است. بعضی معتقدند که این قضیه ضروری است. بعضی فکر می‌کنند شخص انسان همان بدن است. نام «مادی‌گرایی مسیحی» را شنیده‌ایم. یکی از همکاران من در دانشگاه «نتردام» یک مادی‌گرای مسیحی است. او تصور می‌کند انسان یک شخص مادی است یا روحی است که با بدن ترکیب شده است، بلکه او معتقد است که انسان همان اندام‌های جسمانی است. پس این قضیه‌ای است که درباره آن مناقشه زیادی وجود دارد. علاوه بر این، ویگن معتقد است: قضیه: «انسان بدن است»، به نحو امکانی صادق نیست، بلکه ضرورتاً صادق است. این بخش عبارت از همان ماهیت انسان است که اعضای جسمانی می‌باشد.

مثال دیگر برای قضایای ضروری که مورد مناقشه‌اند، این است: «هیچ زمانی نبوده که در آن اشیای مادی وجود نداشته‌اند». بعضی این را درست می‌دانند: هیچ زمانی نبوده است و نمی‌توانسته باشد که در آن اشیای مادی وجود نداشته باشند.

اگر چیزی به عنوان زمان وجود داشته باشد، ضروری است که چیزهایی به عنوان ماده در آن وجود داشته باشند. دیگران تصور می‌کنند که خیر، این یک حقیقت ضروری نیست. اگر اصلاً صحیح باشد، به نحو امکانی صادق است.

پس این‌ها نمونه‌هایی است که برای حقایق ضروری نامزد شده‌اند، ولی مورد مناقشه‌اند و همان‌گونه که قبلاً گفتیم، فلسفه پر از اموری است که برای ضرورت نامزد شده‌اند. با وجود این ما فکر می‌کنیم که بالفعل چیزهایی کنی^(۷) وجود دارند. واقع‌گرایان^(۸) مدعی‌اند که چیزهایی کلی وجود دارند، و ما معمولاً این‌گونه تصور می‌کنیم که این ضرورتاً صادق است و نه به نحو امکانی. این قضیه که «قضایا وجود دارند» به نظر من یک حقیقت ضروری است، اما به نظر برخی از افراد دیگر به نحو امکانی درست می‌باشد.

این قضیه که «قضیه‌ای همچون (سقراط حکیم است) وجود دارد»، به نظر من حقیقت ضروری است، ولی احتمالاً به نظر برخی از افراد دیگر که فکر می‌کنند بعضی قضایا ضرورتاً موجودند، این قضیه یکی از آن‌ها نیست و تنها به نحو امکانی صادق است. زیرا اگر خود سقراط وجود نمی‌داشت، این قضیه نیز وجود نمی‌داشت.

جهت

اولین مطلب در ورقه پس از تفکیک میان قضایای ضروری و قضایای امکانی، تفکیک میان جهت ناظر به جمله^(۹) و جهت ناظر به شیء است.^(۱۰) من تصور می‌کنم این تفکیک نیز دست‌کم به ارسطو برمی‌گردد. ارسطو چنین می‌گوید: «گاهی اتفاق می‌افتد که نتیجه قیاس ضروری است، در حالی که تنها یک مقدمه آن ضروری است. البته نه هر یک از دو مقدمه به طور تصادفی، بلکه فقط کبری.»

من تصور می‌کنم ارسطو می‌خواهد استنتاج‌هایی نظیر این را تأیید کند: ۱. هر انسانی ضرورتاً عاقل است.

۲. هر حیوانی در این اتاق انسان است.
بنابراین، ۳. هر حیوانی در این اتاق
ضرورتاً عاقل است.

تصور می‌کنم ارسطو می‌خواهد چنین
استنتاج‌هایی را تصدیق کند. او چنین
استنتاجی را معتبر می‌داند. اگر این
مقدمات صادق باشند، نتیجه نیز باید
صادق باشد. اگر چنین است، پس منظور
ارسطو این نیست که قضیه شماره (۳)
یعنی هر حیوانی در این اتاق ضرورتاً عاقل
است، ضرورتاً صادق است. قضیه شماره
(۳) را نمی‌توان به این معنا گرفت که
«ضرورتاً هر حیوانی در این اتاق عاقل
است.» حتی اگر هر حیوانی در این اتاق
عاقل باشد، این غلط است که «ضرورتاً هر
حیوانی در این اتاق عاقل است.» می‌توان
این‌طور تصور کرد که در این اتاق حیوان
غیر عاقل نیز وجود داشته باشد. پس
قضیه (۳) که «ضرورتاً هر حیوانی در این
اطاق عاقل است» نه تنها خطاست، بلکه
به نظر من ضرورتاً خطاست.

پس اگر دو مقدمه معتبر داشته باشیم،
نمی‌توان قضیه (۳) را نتیجه گرفت، بلکه
همان‌گونه که به نظر من مراد خود ارسطو
نیز بوده، قضیه (۳) درست است؛ یعنی هر
حیوانی در این اتاق صفت عاقل بودن را
ذاتاً واجد است، پس این ادعایی درباره
قضایا نیست، بلکه ادعا این است که هر
حیوانی در این اتاق صفتی دارد و آن صفت
را نیز به نحو خاص دارد؛ یعنی آن وصف را
ذاتاً دارد. منظور این است که آن چیز
نمی‌تواند این صفت را نداشته باشد؛ یعنی
آن چیز می‌تواند اصلاً وجود نداشته باشد،
ولی اگر وجود داشته باشد، حتماً این صفت
را دارد. پس استنتاج مزبور در حقیقت،
چنین است:

۱. هر انسانی ذاتاً عاقل است.

۲. هر حیوانی در این اتاق انسان است.

بنابراین، ۳. هر حیوانی در این اتاق
ذاتاً عاقل است.

از این‌رو، ما مقدمه (۱) و نتیجه (۳) را
نباید بیانگر جهت ناظر به جمله بدانیم،

نباید آن را به عنوان قضیه‌ای که بیانگر
ضرورت یا امکان یا استحاله قضیه دیگری
است، بدانیم. آن دو قضیه بیانی درباره
قضیه‌ای دیگر نیستند، بلکه درباره چیزی
هستند؛ مثل حیوانات در این اتاق.

آن دو به جای این که قضیه‌ای را
ضروری بدانند، بیانگر این هستند که
چیزی وصفی را ذاتاً دارا می‌باشد؛ یعنی
بدون آن وصف مورد نظر نمی‌توانست
وجود داشته باشد.

پس قضیه مربوط به جهت ناظر



جمله، قضیه‌ای است که جهت قضیه
دیگری را بیان می‌کند. پس این قضیه که
«ضرورتاً قرمز رنگ است»، یک قضیه
مربوط به جهت ناظر به جمله است؛ یعنی
بیانگر این است که قضیه «قرمز رنگ
است» ضرورتاً صادق است. قضایایی که
مربوط به این هستند که چیزی وصفی را
ذاتاً یا بالعرض دارا می‌باشد، قضایای
مربوط به جهت ناظر به شیء هستند. پس
ما جهت ناظر به جمله داریم، در مقابل
جهت ناظر به شیء.

واقعیت این است که ارتباط نزدیکی
میان این دو وجود دارد. جهت ناظر به
جمله را می‌توان مورد خاصی از جهت ناظر

به شیء دانست و این در صورتی است که
شیء را یک قضیه در نظر بگیریم و وصفی
را که ضرورتاً داراست، صدق در نظر
بگیریم.

در ورقه داریم که X ذاتاً واجد P
است، اگر نتواند بدون آن وجود داشته
باشد. عدد ۹ چند وصف را ذاتاً داراست؛
مانند فرد بودن، مرکب بودن (غیر اول) و
بزرگ‌تر از هفت بودن؛ عدد ۹ بالعرض این
وصف را دارد که تعداد سیارات منظومه
شمسی است یا عددی است که مورد
علاقه آقای سام است. این وصف را ذاتاً
دارا نیست، بلکه بالعرض دارا می‌باشد.

برخی قضایا در انگلیس دارای
ابهامند که آیا از نظر جهت ناظر به
جمله‌اند. برای جهت ناظر به شیء بودن،
اگر به برخی از نوشته‌های کوآین می‌مراجعه
کنید، مثال‌های زیادی را می‌یابید.

قضیه (۴) «تعداد سیارات ضرورتاً
بیش از هفت می‌باشد»، مبهم است. این
قضیه می‌تواند قضیه‌ای درست ناظر به
شیء باشد و یا قضیه‌ای کاذب ناظر به جمله.
قضیه (۵) «هرچه که نشسته دیده
می‌شود، ضرورتاً نشسته است»، مبهم
است میان قضیه درست ناظر به جمله و
قضیه کاذب به شیء.

توماس آکویناس در برخی جاها
یکی از استدلال‌های جبر را چنین ذکر
می‌کند: فرض کنید سقراط دیده شده که
نشسته است. مقدمه دوم این‌که هرچه
دیده شده که نشسته است، ضرورتاً
نشسته است، در این صورت، نتیجه این
می‌شود که سقراط ضرورتاً نشسته است.
اگر سقراط ضرورتاً نشسته است، پس او
نمی‌توانسته در آن زمان ننشیند. این یک
نوع استدلال برای جبر است. آکویناس با
تفکیک میان ضرورت ناظر به جمله و
ضرورت ناظر به شیء این استدلال را
می‌کند. این قضیه که «سقراط دیده شده
که نشسته است» و «قضیه هرچه دیده
شده که نشسته است، ضرورتاً نشسته
است» نتیجه نمی‌دهد که «سقراط ضرورتاً

نشسته است»، بلکه نتیجه می دهد که «سقراط نشسته است.»

بنابراین، اگر قضیه (۵) را بیانگر صدق در نظر بگیرید، استدلال برای جبر را که آکویناس مورد ملاحظه قرار می دهد، غیر معتبر است. از سوی دیگر، می توان قضیه (۵) را مربوط به جهت ناظر به شیء در نظر گرفت که معنایش این می شود که هر چه دیده می شود که نشسته است، وصف نشستن را ذاتاً داراست. این اظهار جهت ناظر به شیء می باشد. آکویناس می گوید: این قضیه با مقدمه اول که «سقراط دیده شده که نشسته است»، نتیجه می دهد که «سقراط وصف نشستن را ذاتاً داراست». ولی آکویناس می گوید: آن قضیه نادرست است؛ زیرا این طور نیست که هر که دیده شود نشسته است، ذاتاً باید نشسته باشد. همه شما که در این جا هستید، نشسته اید و من نیز شما را می بینم که نشسته اید، ولی این طور نیست که ذاتاً باید نشسته باشید. شما می توانستید بایستید. این آقایی که ایستاده است، هیچ مشکلی ندارد. پس نکته در این جاست که جملات مبهمی وجود دارند که معلوم نیست در آن ها جهت ناظر به جمله است یا ناظر به شیء. و این می تواند به لحاظ فلسفی مبهم باشد، مانند همین استدلالی که آکویناس اشتباه آن را تشخیص داد.

جهان های ممکن

اجازه دهید درباره «جهان های ممکن» هم صحبت کنیم. مفهوم «جهان های ممکن» نیز تاریخ طولانی دارد. البته من فکر نمی کنم به اندازه دو مفهوم «امکان»^(۱۱) و «ضرورت» باشد. مفهوم «جهان های ممکن» دست کم به لایب نیتس فیلسوف برمی گردد، گرچه ممکن است قدیمی تر هم باشد. لایب نیتس درباره جهان های ممکن بحث کرد و در حقیقت به بدی شهرت یافته است، زیرا ادعا کرده که این جهان موجود بهترین جهان ممکن

است؛ زیرا خداوند جهانی را که بهتر از آن ممکن باشد، نمی آفریند. این باعث شد که لایب نیتس مورد تمسخر زیاد قرار بگیرد؛ مثلاً، ولتر در کتاب ساده لوح، استادی را ترسیم می کند که مصیبت های پی در پی برای او حاصل می شود و او مرتب تکرار می کند که «این بهترین جهان ممکن است.» پس مفهوم «جهان های ممکن» دست کم به زمان لایب نیتس باز می گردد. من در این جا ترجیح می دهم که جهان های ممکن را بر حسب قضا یا در نظر بگیرم. در کتاب ماهیت ضرورت، من جهان های ممکن را بر حسب حالات در نظر گرفتم. پس قضیه «سقراط حکیم است» وجود دارد و حالت «سقراط در حال حکیم بودن». من مطمئن نیستم که این دو واقعاً با یکدیگر فرق داشته باشند. این فکر که این دو در زبان انگلیسی تفاوت دارند، مانند «من در آن زمان بودم و هنوز هم در زمان حاضر هستم»، ممکن است یک توهم زبان شناختی باشد. گرچه ممکن است دو زبان بیان وجود داشته باشند، ولی در واقع، قضیه و حالت می تواند یکی باشد. پس من در این جا جهان های ممکن را بر حسب قضا یا در نظر می گیرم. اولین مفهومی که این جا برای درک جهان های ممکن نیاز داریم، حداکثری (Maximal) است. قضیه P برای قضیه Q حداکثری است در صورتی که مستلزم Q باشد یا مستلزم عدم Q. قضیه ای که به طور حداکثری اخبار می دهد، قضیه ای است که درباره صادق یا کاذب بودن هر قضیه دیگری خبر می دهد. جهان ممکن قضیه حداکثری است؛ زیرا براساس آن هر قضیه ای یا صادق است یا کاذب. جهان های ممکن قضایای حداکثری هستند که در عین حال، ممکن نیز هستند. البته قضایای حداکثری نیز وجود دارند که ممکن نیستند.

در مورد این که چیزی وصفی را ذاتاً دارا باشد، ما ابتداءً باید این مفهوم را که شیئی وصفی را در جهان دارا باشد، در نظر

بگیریم. سپس می گوئیم: شیء X وصف P را در جهان W دارد. فقط اگر ضرورتاً W بالفعل می بود، X وصف P را دارا می بود. ما می توانیم بگوئیم: قضیه P در جهان ممکن درست است به این معناست که اگر آن جهان بالفعل وجود می داشت، آن قضیه صادق می بود؛ یعنی ضرورتاً اگر آن جهان بالفعل وجود می داشت، آن قضیه صادق می بود یا می توانیم بگوئیم: جهان ممکن مورد نظر مستلزم آن قضیه است. پس P ممکن است در جهان ممکن W باشد، اگر W مستلزم P باشد.

همچنین می توانیم بگوئیم: برای این که چیزی در جهان ممکن وجود داشته باشد، تنها باید ضرورتاً چنین باشد که اگر آن جهان بالفعل وجود می داشت، آن شیء موجود می بود. حال می توانیم در این باره صحبت کنیم که معنای این که شیئی وصفی را ذاتاً دارا باشد چیست؟ ما نباید بگوئیم: معنای این که X وصف P را ذاتاً دارا می باشد، این است که X آن وصف را در تمام جهان های ممکن داراست؛ زیرا در این صورت، تنها موجودات ضروری می توانند اوصاف ذاتی داشته باشند.

چیزهایی که در تمام جهان های ممکن نیستند، دارای اوصاف ذاتی هستند. من و شما این وصف را داریم که ذاتاً اتومبیل نیستیم یا ذاتاً بالامکان عاقل هستیم، یا این که ما ضروری نیستیم. پس وصفی را ذاتاً داشتن یعنی واجد آن وصف بودن در هر جهانی که وجود دارید و نه در هر جهان ممکن. این که چیزی بالعرض وصف P را دارد، یعنی هم بالامکان آن وصف را دارد و هم بالفعل.

مفهوم دیگری که می خواهم مطرح کنم مربوط به ذات فردی می باشد. این که هر شیء ذاتی فردی دارد، نظری قدیمی است که حتی بعضی آن را به ارسطو برمی گردانند. در تاریخ فلسفه زیاد اتفاق می افتد که چیزی را به کسی در گذشته نسبت می دهند که افزون دیگر نمی توانند بیابند؛ مثلاً، خود این مطلب را از ارسطو

ندیده‌ام، ولی این را بعضی گفته‌اند.
فرض کنید بگوییم: وصف P ذات فردی X است، اگر X اولاً P را ذاتاً داشته باشد و ثانیاً، در هیچ جهانی چیزی غیر از X، P را ندارد. تصور می‌کنم مفهوم «امکان» و «ضرورت» را باید به عنوان مفاهیم اولیه در نظر گرفت، سپس مفهوم «جهان ممکن» و غیر آن را بر آن اساس تبیین کرد.

جهان‌های ممکن انضمامی (۱۲)

در فلسفه معاصر، رقیب عمده مفهوم جهان ممکن جهان‌های ممکن انضمامی است که من آن را به عنوان انتزاعی همچون قضیه یا حالت مطرح کردم و یا حتی ممکن است کسی به عنوان وصف آن را مطرح کند. دیوید لوییس جهان‌های ممکن را به صورت اشیایی انضمامی (یعنی در مقابل انتزاعی) در نظر می‌گیرد. مطمئن هستم که بسیاری از شما و یا شاید همه شما دیوید لوییس را می‌شناسید. دیوید لوییس اخیراً فوت کرده و مرگ او خسارت اساسی به فلسفه آمریکا تلقی می‌شود. او یک متافیزیکدان برجسته بود و مرگ او خسارت بزرگی است که به شدت احساس می‌شود. در مورد این مسأله خاص، یعنی «جهان‌های ممکن»، من تصور می‌کنم که دیوید لوییس با خوش‌فکری و نبوغ زیاد بحث کرده است، ولی در عین حال، به خطا رفته است. به هر حال، فلسفه چنین است. هنگامی که این‌جا وارد شدم، دیدم بر روی پرده نوشته شده است: «تنها چیزی که درباره آن می‌توان روی فلاسفه حساب کرد، این است که یکدیگر را نقض می‌کنند.»

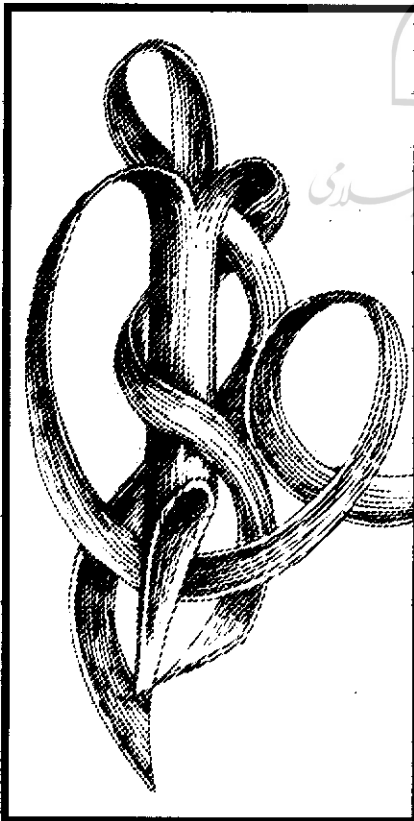
دیوید لوییس «جهان‌های ممکن» را به عنوان اشیای فیزیکی حداکثری در نظر می‌گیرد و نه قضایای حداکثری یا جملات حداکثری. اشیای فیزیکی، حداکثری هستند، اگر به لحاظ مکانی و زمانی تنها به خودشان و اجزای خودشان مربوط باشند. تعداد بسیار زیادی از این‌ها

وجود دارند که به لحاظ مکانی و زمانی تنها به خودشان و اجزای خودشان ارتباط دارند و نه به هیچ‌کدام از جهان‌های ممکن دیگر. پس در این‌جا «جهان ممکن» یعنی دنیای عینی؛ مثلاً، یک سیاره که در خارج واقعاً وجود دارد. جهان‌های ممکن از نظر دیوید لوییس نه تنها بسیار فراوانند، بلکه بسیار متنوع نیز هستند.

از نظر دیوید لوییس، جهان ناظر به شیء یعنی این‌که چیزی وصفی را ذاتاً یا به نحو امکانی داشته باشد؛ به معنای این‌که همتایی در جهان ممکن دیگری داشته باشد. من و شما در جهان‌های ممکن دیگر همتایانی داریم. همتا یا همتایان من در یک جهان ممکن خاص چیزهایی هستند که بیش از چیزهای دیگر در آن جهان ممکن به من شباهت دارند. البته این مطلب قدری ابهام دارد. یک چیز در صورتی وصفی را بالامکان دارد که بعضی از آن همتاها آن وصف را داشته باشند و در صورتی وصف ذاتی می‌شود که همه همتایانش در دیگر جهان‌های ممکن آن وصف را داشته باشند. بدین‌سان، این بیانی است درباره جهان‌های ممکن نه به عنوان اشیای انتزاعی، بلکه به صورت اشیای انضمامی و عینی.

این برداشت از جهان‌های ممکن بسیار مورد بحث قرار گرفته است، ولی تصور می‌کنم که عمدتاً پذیرفته نشده است. من فکر می‌کنم اشکال عمده‌ای که افراد در این رأی می‌بینند، این است که ربط زیادی به «جهت» ندارد. معلوم نیست چرا وقتی گفته می‌شود که «قد من به طور امکانی کم‌تر از ۱۶۰ است» یا «وزنم کم‌تر از ۸۰ کیلو است»، من بایست همتایانی در جهان‌های ممکن دیگر داشته باشم که مثلاً قدشان کم‌تر از من باشد یا وزنشان کم‌تر باشد؛ چرا باید این‌گونه باشد که اگر من ممکن است که فرانسوی یا فارسی صحبت کنم، یعنی باید کسی شبیه من در جهان‌های ممکن دیگر وجود داشته باشد

که بالفعل فرانسوی یا فارسی صحبت می‌کند. از سوی دیگر، همچنین اشکال می‌شود که این رأی مستلزم آن است که آدمی از خودش جدا و متمایز شود، زیرا همتایانی در جهان‌های ممکن دیگر دارد که خودش نیستند. به سبب همین امور، من فکر می‌کنم که آنچه دیوید لوییس درباره مطرح کرده، دقیق نیست. من فکر می‌کنم اشکال کار دیوید لویس این است که او با این مبنا کار را آغاز کرد - البته بعداً آن را تغییر داد، ولی در آغاز به هنگام نگارش کتاب کثرت جهان‌ها این نظر را داشت - که فقط اشیای انضمامی و مجموعه‌هایی از آن‌ها وجود دارند و از این‌رو، الگوی جهت‌های امکانی را تنها در همان چیزهایی که به نظر خودش موجود می‌داند - یعنی اشیای انضمامی و مجموعه‌هایی از آن‌ها - سراغ می‌گیرد.



نظریه فعلیت‌گرایی

مطلب بعدی که مایلم مطرح کنم، نظریه «فعلیت‌گرایی» است. «فعلیت‌گرایی» نظریه‌ای است که قایل است چیزی نیست

که وجود نداشته باشد. اگر من معتقدم که چیزهایی نیستند که وجود دارند، من یک فعلیت‌گرا هستم. این جمله که «پگاسوس^(۱۳) (اسب بالدار) وجود ندارد»، جمله صادقی است، ولی این بدان معنا نیست که قضیه‌ای را درباره چیزی به نام پگاسوس، که وجود دارد، مطرح می‌کند. اصلاً چیزی به عنوان «پگاسوس» وجود ندارد. ولی من فکر می‌کنم یکی از اموری که ما شهود می‌کنیم، هرچند به صورت بدوی، این است که علاوه بر امور موجود، چیزهای دیگری نیز می‌توانستند موجود باشند؛ مثلاً می‌شد که انسان‌هایی بیش‌تری موجود باشند یا انسان‌هایی متفاوت با انسان‌های موجود، تحقق داشته باشند. چگونه باید درباره این امور فکر کنیم؟ مطابق با نظریه «امکان‌گرایی»^(۱۴) چیزهایی هستند که ممکن هستند، متفاوت با آنچه وجود دارند و آن‌ها می‌توانستند تحقق داشته باشند؛ مثلاً پگاسوس چیز ممکن است که می‌توانست وجود داشته باشد. امکان‌گرایی می‌گوید: چیزهایی هستند که می‌توانستند وجود داشته باشند، ولی اکنون بالفعل وجود ندارند. اما فعلیت‌گرا نمی‌پذیرد که چیزی باشد که وجود ندارد و از این رو، حداکثر ممکن است در مورد اموری که می‌توانستند متفاوت از امور موجود، تحقق داشته باشند، بگوید: آن‌ها ذوات فردی هستند که تمثیل عینی نیافته‌اند.^(۱۵) اگر هر یک از ما معدوم شود، ذات فردی او فاقد تمثیل عینی خواهد شد. پس ذوات فردی اموری ضروری هستند که در تمام جهان‌های ممکن هستند، گرچه واجدان آن ذوات فردی ممکن است، تحقق نداشته باشند.

اگزیستانسیالیزم یا وجودگرایی
این غیر از اگزیستانسیالیزم است که ژان پل سارتر مطرح ساخت. ارتباط آنچه در این جا با عنوان «اگزیستانسیالیزم» مطرح می‌کنم یا آنچه ژان پل سارتر مطرح کرد،

تنها در این است که حتی اگر وجود متقدم بر ذات^(۱۶) نباشد، به هیچ وجه مسبوق به ذات نیز نیست. مطابق با این دیدگاه، اولاً، قضایا، اوصاف و جهان‌های ممکن دارای اجزای انضمامی هستند و ثانیاً، این اجزای انضمامی را ذاتاً دارا می‌باشند. بنابراین، اگر این قضیه را در نظر بگیریم که «برتراند راسل حکیم بود» یا «برتراند راسل منطق‌دان بود» این قضیه نمی‌توانست وجود داشته باشد، اگر برتراند راسل وجود نمی‌داشت. این قضیه که «سقراط استاد افلاطون بود» نمی‌توانست موجود باشد، اگر سقراط یا افلاطون وجود نمی‌داشتند. پس قضایا، اوصاف و جهان‌های ممکن همگی دارای اجزای انضمامی هستند و این اجزای انضمامی را ذاتاً دارا می‌باشند. این منجر به اشکالاتی درباره ضرورت و امکان قضایا می‌شود. مفهوم متعارف از ضرورت را در نظر بگیرید: P ضروری است اگر ممکن نباشد که P صادق نبوده باشد. مطابق با این برداشت از ضرورت، هیچ قضیه ضروری نمی‌تواند وجود داشته باشد که شیء ممکن‌الوجود جزو آن باشد؛ مثلاً، حتی این قضیه که «یا برتراند راسل فیلسوف بود یا برتراند راسل فیلسوف نبود» نمی‌تواند ضروری باشد؛ چون اگر اصلاً برتراند راسل وجود نمی‌داشت، این قضیه نمی‌توانست صادق نباشد. بنابراین، برای کسی که قایل به وجودگرایی است، این مشکل وجود دارد که چگونه مفهوم ضرورت را درک کند.

وجودگراها پیشنهاد دیگری دارند؛ آن‌ها می‌گویند: مفهوم «ضرورت» را به نحو دیگری نیز می‌توان تصور کرد و آن این‌که بگوییم: P ضروری است، اگر P نمی‌توانست کاذب باشد؛ یعنی ذاتاً دارای صدق است. این دو برداشت از ضرورت می‌توانند به یکدیگر برسند، اگر قضایا را موجودات ضروری بدانیم. اما اگر مانند وجودگراها، که برخی قضایا را وجودات امکانی می‌دانند، قضایا را موجودات ضروری ندانیم، هیچ‌کدام از این دو مستلزم

دیگری نخواهد بود.

بنابراین، مطابق نظریه وجودگرایی، P ضروری است، اگر P نمی‌توانسته کاذب باشد. P ممکن است، اگر P می‌توانسته کاذب باشد. اما در این صورت، تعداد زیادی قضایای ضروری خواهیم داشت و تعداد زیادی هم قضایای امکانی؛ مثلاً قضیه «برتراند راسل وجود داشته است» مطابق با این نظریه، ضروری می‌شود، چون این قضیه نمی‌توانسته است کاذب باشد. اگر برتراند راسل نمی‌بود، اصلاً قضیه‌ای نبود و اگر برتراند راسل باشد، این قضیه ضروری می‌شود. اما این درست به نظر نمی‌رسد.

دو قضیه «برتراند راسل دایره مستطیل بود» و «برتراند راسل حکیم بود» مطابق با این نظریه، باید ممکن تلقی شوند؛ زیرا هر دو می‌توانستند خطا باشند، در صورتی که چیزی به نام «برتراند راسل» وجود نمی‌داشت. [این نیز درست به نظر نمی‌رسد.]

من در این جا بحث را خاتمه می‌دهم. می‌توانستیم درباره اسماء خاص و نوات هم بحث کنیم، ولی به همین جا بسنده می‌کنم. بسیار متشکرم.

پی‌نوشت‌ها

- *. Modality and Possible Worlds
1. Nature of Necessity
2. "Actuality and possible Worlds"
3. proposition
4. sentences
5. necessary
6. contingent
7. universal
8. realists
9. modality de dicto
10. modality de re
11. possible
12. concrete Possible Worlds
13. pegasus
14. possibilism
15. unexemplified individual essences
16. essence